بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 29 مهر 1396.

خب بحث سر این بود که ما در واقع در فرق بین امر و نهی دو مرحله بحث داریم. یک مرحله بحث این است که در جایی که امر و نهی تعلّق گرفته باشد به صرف الوجود که این صرف الوجود محقّق شود، به اینکه یک فرد از افراد طبیعت محقّق شود با آن صرف الوجود تحقّق پیدا می کند. انعدام صرف الوجود به این است که جمیع افراد طبیعت معدوم شود. خب این یک مرحله بحث بود که ما عرض کردیم این مطلب کاملا درست است صرف نظر از اینکه آیا اثباتا ظهور دلیل در این هست که متعلّق امر و نهی صرف الوجود باشند که ما در آن مناقشه داشتیم. می گفتیم که نه، مقتضای وضعی اسم جنس این نیست که متعلّق امر و نهی صرف الوجود باشد. این صرف الوجود را باید از خارج شما استفاده کنید. حالا منهای آن بحث اثباتی بحث این است که اگر به وجهی از وجوه صرف الوجود بودن متعلّق امر و متعلّق نهی را به دست آوردید، تحقّق صرف الوجود به وجود علی البدل یکی از افراد آن شیء طبیعت است. انعدام صرف الوجود این است که هیچ یک از افراد آن طبیعت موجود نشود. همه افراد طبیعت باید معدوم شوند. شبیه این است که شما شارع مقدّس به تحقّق مجموع ترک ها امر کرده باشد. امر کرده باشد که شما همه ترک ها را به نحو عامّ مجموعی محقّق کنید. مفاد این با مفاد نهی از صرف الوجود یکی است. خب این یک مرحله بحث. توجه دارید که هم در ناحیه امر و هم در ناحیه نهی حکم ما وحدانی است. یعنی یک حکم واحد است. در ناحیه نهی هم یک حکم داریم. حکم از تحقق صرف الوجود است. بنابراین اگر این صرف الوجود به یک فرد تحقق پیدا کرد و یک فرد را آورد دیگر افراد دیگر طبیعت مبغوض نیستند. ولی بحث این است که به طور معمول غالبا نهی به این شکل نیست. لا تکذب که می گویند، لا تشرب الخمر که می گویند، یعنی هر شرب خمری یک مبغوضیت جداگانه ای دارد. هر کذبی یک مبغوضیت جداگانه ای دارد. به تعبیر دیگر شرب خمر و کذب به شکل مطلق الوجود، وجود ساری، وجود متعدد، این متعلّق نهی قرار گرفته است. بنابراین به عدد افراد آن طبیعت، ما منهی داریم. نهی داریم. یععنی منحل می شود به عدد افراد. البته توجه دارید که ما الآن اینها را به عنوان یک اصل مفروض گرفته ایم بحث انحلال را. بیانی که مرحوم امام دارند و اینها ما نمی خواهیم بحث کنیم. فرض این است که ما اینها را قبول نداریم با اصل موضوعیه اینکه ما انحلال داریم می خواهیم بگوییم معمولا در باب نواهی ظهور دلیل در انحلالیت است. این بحث غیر از بحث اول است. بحث دوم ما است که ظهور اوامر در تعلّق امر به صرف الوجود است. و ظهور نواهی غالبا، هر دو اینها هم غالبی است. ظهور اوامر غالبا در تعلّق امر به نحو صرف الوجود است و ظهور نواهی در تعلّق نهی به مطلق الوجود است. خب سؤال سر این است که این تفاوت را تفاوت بین امر و نهی را و تفاوت ظهوری و اثباتی را چگونه باید توجیه کرد. خب این بحث مفصلی است مرحوم آقا ضیا و دیگران مفصل بحث کرده اند و ما هم در جلساتی که اشاره کردم در جلد اول و جلد دوم اصول که از ما منتشر شده است آن بحثش را آورده ایم. آقای خویی بیشتر تکیه شان روی مقدوریت و عدم مقدوریت است. می گویند علت اینکه امر ظهور در صرف الوجود دارد این است که نمی شود همه افراد طبیعت را انسان اتیان کند. خب امر شده است به اینکه به خاطر همین اینکه شارع می گوید صلّ، شما از آن صرف الوجود استفاده می کنید. آنجا ما بحث هایی در موردش کردیم و یکی از بحث هایی که در مورد کلام مرحوم آقای خویی مطرح است این است که اگر فرض کردید که تمام افراد طبیعت مصلحت

معنای اینکه عدم قدرت باعث این می شود که شارع امر نکند معنایش این است که تک تک افراد طبیعت ملاک دارند. مشکل مشکل از ناحیه ملاک نیست. اقتضای تکلیف در تک تک افراد هست. یک مانعی سبب شده است که جلوی این اقتضا را بگیرد. بنابراین شما می گویید همه افراد طبیعت را نمی شود اتیان کرد. خب حالا که همه افراد طبیعت را نمی شود اکتفا کرد چرا به مقدار مقدور امر تعلق نگرفته است. بگوید بمقدار مقدور از صلوه امر تعلق گرفته است. فرض این است که اقتضای تکلیف در همه افراد هست. ملاک در همه افراد هست. این ملاک را اینکه در همه افراد بشود استیفا کرد مکلّف نمی تواند چون قدرت ندارد. حالا که قدرت ندارد یک فردش را اتیان کند کفایت می کند؟ این که درست نیست. اگر فرض این است که مثلا صد تا طبیعت فرد دارد. خب صد تا را نمی تواند ولی هفتاد تا را می تواند. خب هفتاد را اتیان کند. قاعده اقتضا می کند به این نه قاعده اقتضا می کند که به یک فرد اکتفا شود. مجرد عدم قدرت نسبت به جمیع افراد این اقتضا را ندارد. این کشف از یک نکته دیگر می کند. کشف می کند که بحث عدم قدرت نیست. بحث این است که اصلا ملاک نیست. ملاک فقط در آن صرف الوجود است. اگر قرار بود ملاک در همه افراد بود علت عدم جعل حکم مانع بود، الضرورات تتقدّر بقدرها. مقداری که این مانع وجود دارد آن تکلیف فعلیت پیدا نمی کند. اقتضای تکلیف سبب نمی شود که تکلیف را به دنبال بیاورد و این طبیعی است. بنابر این باید ما بحث را برگردانیم به اینکه مقتضی تکلیف در مورد اوامر قاصر هست. مطلبی که آقای خویی به شدت منکر است و نمی خواهند به این مطلب پایبند باشند. خب شهید صدر بحث را بیشتر روی همین جهت شهید صدر بحث را روی قدرت و عدم قدرت نمی برند. بحث را روی ملاک می برند. البته عرض کردم یک بیانی اینجا دارند در تقریرات آقای حائری در مباحث الاصول نمی خواهم وارد آن بشوم تقریب تقریب ناتمامی است و آقای حائری هم در حاشیه به ناتمامی اش اشاره کرده است. ما هم اشاره کرده ایم به بحث که این تقریب ناتمام است. تقریب دیگری که اینجا هست آن که در دوره اخیر آقای صدر آمده و در تقریرات آقای هاشمی منعکس شده است این است که در اوامر و نواهی

البته آقای صدر این نکته را عرض کنم که آقای صدر در یک مبنایی دارند ایشان می گویند که اصل اولیه در جایی که یک تکلیفی به یک شیئی تعلّق می گیرد در متعلّق تکلیف این است که به نحو صرف الوجود باشد. و این که در نواهی به نحو مطلق الوجود باشد آن را می خواهند توجیه کنند. و الا در اوامر را مطابق اصل می دانند. ما این را مناقشه کرده ایم که نه اصل اولی در اوامر هم نیست. ولی به هر حال اقای صدر در مورد نواهی که چرا متعّق نواهی به نحو مطلق الوجود ملاحظه شده است این طور توجیه می کنند می گویند که چون غالبا ملاکاتی که در نواهی هست که آن مفسده ها هست مفسده به نحو انحلالی هست، غلبه انحلالیّت مفسده سبب می شود که به طور کلی یک ظهوری ایجاد شود در نواهی در اینکه به نحو انحلالی است. یا به نحو مطلق وجود هست. که ما عرض می کردیم که شبیه همین بیان را هم در مورد اوامر می شود پیاده کرد. ایشان اوامر را طبق قاعده گرفته بود و ما می گفتیم که طبق قاعده نیست. وقتی طبق قاعده نبود ما می گوییم غلبه عدم انحلالیّت مصالح سبب می شود که در اوامر هم به نحو عدم انحلالی باشد. این منشأ ظهور است. یعنی این غلبه منشأ ظهور هست. چون غلبه عدم انحلالی بودن مصالح منشأ می شود که در اوامر متعلّق به نحو صرف الوجود فهمیده شود یعنی ظهور عرفی اش این باشد که متعلّق به نحو صرف الوجود باشد. همین غلبه در ناحیه نواهی باعث می شود که به نحو مطلق الوجود فهمیده شود. خب ما مفصل این را بحث کردیم که آیا مکانیزم اینکه غلبه منشأ می شود که یک همچین ظهوری ایجاد شود آیا این مطلب درست هست یا درست نیست. برای اینکه ظهور ایجاد شود یعنی ظنّ به اراده متکلّم باید ایجاد کند. طبق قانون الظنّ یلحق الشیء بالاعم الاغلب. غلبه منشأ ظن اوری می شود بنابر این در مواردی که ما شک می کنیم که حکم بر طبق موارد غالب هست یا بر طبق موارد غیر غالب هست برای انسان ظن حاصل می شود. ما انجا توضیح دادیم که این غلبه چطور می شود که این ظن بیاورد. و نکته اش را با توجه به فرمایشات مرحوم شیخ انصاری توضیح دادیم و گفتیم که این نکته در ما نحن فیه نمی آید که بتوانیم با غلبه مطلب را توضیح دهیم. واقعش این است که به نظر می رسد که یک قانون عام ما اصلا نداریم. این مطلب که نمی دانم یک ظهور عام در اوامر هست در صرف الوجود بودن متعلّق و در نواهی مطلق وجود بودن همچین چیزی نیست. هم در اوامر و هم در نواهی یک سری مجموعه اموری اثر گذار است که عمدتا همان بحث اینکه در هر مورد شخصی که ملاحظه کنید، آن مورد شخصی را عرف ملاحظه می کند. ببینید حالا من بعضی مثال ها بزنم، اولا بعضی مثال هایی در

در اوامر گاهی اوقات اوامر به نحو مطلق وجود ملاحظه می شود. یکی از مثال هایش توکّل علی الله. این توکل علی الله نه اینکه یکبار صرف الوجود توکل علی الله باید تحقق پیدا کند. صرف الوجود به اصطلاح توکل علی الله. یک بار شما توکل کردید تمام شد و رفت؟ نه! در همه امور زندگی انسان باید توکل به خدا داشته باشد. اذکر الله. اذکر به معنای نه ذکر لفظی. به یاد خدا باش. یعنی در همه امور انسان باید به یاد خدا باشد. این جور مثال ها علتش این است که خود انسان، عقل انسان درک می کند که اینکه آدم یک بار غفلت برایش عارض شود باعث نمی شود که در به یاد خدا بودن در مرحله بعدی ملاک نداشته باشد. تناسبات حکم موضوع در خصوص مورد مطرح است. نه در جاهای دیگر. توکّل علی الله ما می دانیم این امروز من توکل نکردم به خدا و این امر توکّل علی الله را امتثال نکردم. دیگر فردا نمی شود این مطلب بگویم که خب دیگر تمام شد و توکّل علی الله رفت پی کارش. امروز غفلت بر من عارض شد. فردا بگوییم دیگر خب غفلت عارض شده است دیگر. این جور نیست. یا از آن طرف اینجا بیشتر چیز است. امروز به خدا توجه کردم. یک صرف الوجود توکّل را انجام دادم. امروز به یاد خدا بودم خب دیگه تا آخر عمر دیگر تمام شد. این فرق دارد. مثل فرض کنید و لله علی الناس حجّ البیت من استطاع الیها سبیلا. حج یک بار در عمر واجب است کسی که انجام داد دیگر تکلیف از گردنش ساقط می شود. ولی توکّل علی الله، اذکر الله، اینها به دلیل اینکه هم خود انسان ذاتا این مطلب را می فهمد و هم در روایات اینکه انسان باید دائم به یاد خدا باشد، این چیزهایی که در روایات، تأکیداتی که در روایات هست که باعث می شود که انسان این طور نباشد که غرّه شود و یک بار به یاد خدا باشد

این که افرادی بوده اند اول عمر به یاد خدا بوده اند آدم خوبی بوده اند بعدا از یاد خدا غافل شده اند این طور چیزهایی که در روایات هست همه اینها کمک می کند برای اینکه آن ذهنیت تناسبات حکم موضوع در ذهن انسان شکل گیرد. انسان باعث می شود که بفهم توکّل علی الله به نحو مطلق الوجود است. البته نکته ای را هم اینجا ضمیمه کنم این است که این مطلبی که مرحوم آقای خویی در مورد قدرت و عدم قدرت مطرح می کنند، به یک معنایی از معانی درست است. ما آن اشکالی که مطرح کردیم هم سر جای خودش است. ولی فی الجمله بحث قدرت و عدم قدرت دخالت دارد در اینکه انسان درک این ظهور را بکند. ببینید من این را می گویم شما اگر

حالا قبل از آن یک نکته ای را اینجا عرض کنم که آن این است که این قدرت و عدم قدرت هم که اینجا مطرح هست، مراد این نیست که انسان به هیچ وجه حتی به نحو حرجی هم باشد خودش کافی است برای اینکه تکلیف تعلّق نگیرد. لازم نیست حتما به نحو عدم قدرت عقلی باشد. حالا این نکته را می خواهم عرض کنم، ببینید در این بحثی که اینجا مطرح هست این بحث را شهید صدر در اوامر و نواهی تکرار می کرده است به نظر می رسد که ذهنیتشان اوامر و نواهی الزامی بوده است. ولی آیا اوامر اگر استحبابی باشد آیا آن هم همین ظهور را دارد. اگر می گوییم صلّ، استحبابا معنایش این است که یک بار نماز خواندید تمام شد؟ چه فرقی هست بین تکلیف الزامی با تکلیف استحبابی؟ وجدانا آدم در جایی که تکلیف تکلیف الزامی باشد، فرق احساس می کند با تکلیف استحبابی. این چیست؟ آن نکته قضیه به نظر می رسد این باشد که نفس الزام کردن کأنه یک دشواری ایجاد می کند. یک سختی ای ایجاد می کند. متعارف نیست که شارع هم در چیزهای عقلایی انقدر متعارف نیست که چیزهای الزامی انقدر سختگیرانه باشد و هم این که شارع مقدّس می گوید انّ الشریعه و السهله سمحه هست خود اینها دخالت دارد در اینکه وقتی شارع مقدس می گوید صلّ، یک بار نماز بیشتر فهمیده نشود. ولی وقتی استحبابی شد، استحبابی چون در آن الزام نیست خب طرف می خواهد انجام دهد می خواهد انجام ندهد. یعنی چه بسا در مورد هم تکلیف وجوبی و هم تکلیف استحبابی هر دو اینها ملاک وجود دارد. ولی چرا در تکلیف الزامی شارع یک بار بیشتر امر نکرده است به دلیل اینکه بیشتر از این می خواست الزام کند برای مکلّفین سخت بود و دشوار بود و همین دخالت دارد در اینکه وقتی به نحو صلّ می گوید یک بار بیشتر فهمیده نشود.

سؤال:

پاسخ: یعنی مرادم از اقتضا نه اقتضا به نحو الزامی است. گاهی اوقات این را می خواهم بگویم که گاهی اوقات لو لا ان اشقّ علی امّتی لأمرتهم بالسواک، معنایش این است که مسواک کردن مصلحت الزامیه اصلا دارد. ولی همین مصلحت الزامیه به خاطر مشقّتی که در آن هست شارع مقدّس الزام را بر می دارد و استحباب را جایگزین می کند. گاهی اوقات در این حد الزام را بر نمی دارد. گاهی اوقات به یک بار انجام دادن اکتفا میکند. نمی خواهم قانون عام بگویم ها. بحث من این است که اینکه در یک بار انجام دادن عمل اولا بین اینکه انسان اصلا حالا این قبل از این یک نکته ای بگویم که آن این است که مثال هایی که در مورد صرف الوجود زده می شود بیشتر مثال هایی هست در مورد صلوه. صلّ. ولی آیا در مورد سایر واجبات هم مطلب همین است؟ به من گفته اند که صوم شهر رمضان. این چطوری فهمیده می شود؟ آیا یک بار صوم شهر رمضان انجام دادی کفایت می کند؟ یا اینکه هر شهر رمضانی که امد انسان باید صوم شهر رمضان انجام دهد؟ خب هر شهر رمضانی بیاید انسان باید صوم شهر رمضان را انجام دهد.

سؤال:

پاسخ: نه موردم این است که اگر شارع گفت صوم شهر رمضان. شهر رمضان را روزه بگیر. شهر رمضان را روزه بگیر به نحو صرف الوجود فهمیده می شود یا مطلق وجود فهمیده می شود؟ فرق بین صلّ، عمده اش این است که

سؤال:

پاسخ: البته صوم به یک معنا صوم که یعنی می خواهم بگویم که ویژگی های مختلف

در مورد صوم باید کلّ روز را از اول تا اخر انسان امساک داشته باشد. هر سال هم باید امساک داشته باشد. ولی در مورد صلوه

سؤال:

پاسخ: فرض کنید به جای صوم بگویید امسک. امسک فی یوم شهر رمضان. یک امساک کافی است یا باید کلّ

حالا یک روزش را شما در نظر بگیرید. امسک فی

صرف الوجود امساک کافی است یا کل از اول تا آخر باید داشته باشیم؟ چطوری است؟

می خواهم بگویم که اینها اصلا ما اینکه خصوصیات مورد خیلی اینجا دخالت دارد اصلا. ما یک قوانین عام بخواهیم اینجا چیز کنیم اینطور نیست. ما مثال که می زنیم صوم را مثال می زنیم. خب صوم مثالی است که انسان یک بار انجام دهد کفایت می کند. آن هم واجبش. مستحبش هر فردی از افرادش استحباب دارد. صوم ولی امساک که می گوییم امساک

سؤال:

پاسخ: من به نظرم قرینه نباشد هیچی استفاده نمی شود. هیچ اصل خاصی اینجا وجود نداشته باشد که ما به چه نحو

حالا مثلا از یکی از نکاتی که اینجا به خصوص می خواهم روی آن تکیه کنم بحث امر به معروف و نهی از منکر است. امر به معروف و نهی از منکر شما یک بار بگویید کفایت می کند؟ یا نه اگر بگویید با یک بار ان طرف چیز نمی شود خب دو بار بگویید. سه بار بگویید. آیا این ظهور دارد که حتما یک بار بگویید؟ اگر با تکرار عمل آن طرف منبعث می شود. انفسکم و اهلیکم نارا

مثلا

سؤال:

پاسخ: می خواهم بگویم که اینکه هدف چیست این خیلی دخالت دارد در اینکه ظهور این طور نیست که مثلا در امر به معروف و نهی از منکر که یک مقداری متفاوت هست من می خواهم عرض کنم در صلوه مشخّص است چگونه است. در صوم مشخص است. در زکات مشخّص است. اینها یک ظهورات عرفیّه دارد ولو به جهت اینکه مثلا می گویند ذکّی، قرار نیست که همه مال طرف تذکیه شود. این یک نوع مالیاتی هست مالیات یک بار می دهند تمام می شود و می رود پی کارش. این یک مشخص است. ولی یک چیزی مثلا حج اگر بود. اگر دلیل خارجی نداشتیم بر اینکه حجّ یک بار بود، آیا این ظهور داشت که یک بار در عمر کافی است؟ همچین ظهوری ندارد. کما اینکه در مستحبش همچین ظهور ندارد. بین واجب و مستحب از این جهات فرقی نیست. اینها غالبش باید از خارج استفاده شود اگر نشد به اصول عملیه و امثال اینها. این ظهورات عامی که ما طراحی می کنیم غالبا ناشی از یک مثال های محدود است. این مثال های محدود را در ذهن خودمان در نظر می گیریم و این مثال ها را قاعده عام برایش بسازیم. به هر حال اینکه وقتی یک مقداری مثال ها را گسترده تر کنیم. به جای صلّ، واعمر بالمعروف را مثال بزنیم. حالا یک نکته ای به شما عرض کنم، در ریاضی گاهی اوقات یک چیزی را مثلا در هندسه یک قضیه را که می خواهند اثبات کنند، مثلا هر مثلثی نیمساز فلان حکم را دارد. می گویند شما شکل که می خواهید برایش بکشید یک شکلی باید بکشید که هیچ ویژگی خاصی نداشته باشد. مثلث متساوی الساقین نکشید. متساوی الاضلاع نکشید. چون ممکن است بعضی وقت ها آن شکل خاصی که شما برای خودتان می کشید باعث شود که آن ذهن شما را خراب کند. باید یک مثلث مختلف الاضلاع باشد. اضلاع آن با هم مختلف باشد که خود این مثال خاص ذهن ما را از آن قضیه کلیّه به یک سمت مشخّصی منحرف نکند. این هم ما الآن خیلی وقت ها در این بحث های اصولی قواعی که گذاشته می شود در مثال های روشن پیاده شده است. مثال های رند و پوست کنده. این مثال های رند و پوست کنده خیلی وقت ها یک خصوصیات خاص کنارش هست که این خصوصیات خاص باعث شده است که مطلب خوب هضم نشود. این است که کلیتا می خواهم بگویم که ما یک قانون عام نداریم حالا نشد درست مطلبی که می خواستم عرض کنم ولی کلیت امر می خواهم بگویم اینکه آقایان حتی اینکه تعبیر می کنند که غالبا چنین است چقدر آمار گیری کرده اند تا ببینند غالبا هست یا نیست؟ آیا آمارگیری کرده اند یا خیر؟ چند مثال را اینجا مطرح کرده اند که

یک مثال صلوه این طرفش می زنند یک مثال لا تکذب هم آن طرفش می زنند. صلّ خب پیداست که این شکلی است و لا تکذب مشخص است. در حالی که اینها را اگر می خواهیم غلبه را هم مطرح کنیم، صغرای غلبه را باید احراز شود. یعنی یکی از مشکلات ما در نحوه بحث هست که ما این غیر از ان بحث های کبروی که غلبه کارساز نیست صغری اش هم محرز نیست. محرز نیست که اصلا بیانی ذکر نشده است. گفته اند غالب چنین است. چند مثال زدید برای اینکه این غالب را مشخص کنید؟ این یک مشکل است. من دیدم که بعضی از اساتید مثلا یک ادعاهای ظهوری می خواهند بکنند یک مثال می زنند و با این ادعای ظهور عام می کنند. همین یک مثال کافی است تمام شد رفت پی کارش. یک مقداری برای این استظهارات نیاز دارد که مثال های متنوع، مثال های مختلف نه متنوع، مثال هایش هم یک شکل نباشد. انواع و اقسام چیز شود تا بشود این استظهارات را، اولا اصل استظهار را ببینیم آیا همچین استظهاری هست یا نیست بعد تحلیل استظهار هم خودش یک مرحله ای است. این است که خیلی به نظر می رسد که این بحث ها زمینه قبلی اش یعنی زمینه تتبعی قضیه خیلی کم است. این بحث هم باید هی مثال های مختلف زد و دید که آیا واقعا همین جوری است که در اوامر همچین ظهوری دارد در نواهی همچین ظهوری ندارد و بعد تحلیل کرد و امثال اینها..

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد